

فصلنامه علمی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره شاپا: 1735-739X

دوره ۱۳، شماره ۳ (پیاپی ۶۹)، بهار ۱۴۰۱

DOI: 10.29252/PIAJ.2022.225461.1190

صفحات: ۱۱۳-۱۳۵

الگوی مفهومی ثبات / بی‌ثباتی در تداوم / عدم تداوم نظام‌های سیاسی:

علل، روند و نتایج

داود غزایاق زندی* تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۲۲

امیربهزاد صادقی** تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۲/۱۲

چکیده

موضوع ثبات و بی‌ثباتی سیاسی به دلیل تأثیر بر تداوم / عدم تداوم نظام سیاسی موضوعی مهم در علم سیاست محسوب می‌شود. نظام‌های سیاسی همیشه با این موضوع درگیر بوده‌اند، اما در چند سده اخیر و با گسترش تأسیسات تمدنی غرب به دیگر نقاط جهان، این موضوع به اشکال مختلف در کشورهای دنیا بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. مهم‌ترین نظریه‌ای که در این زمینه مورد بررسی قرار گرفته و دیگر موضوعات تابع این نظریه کلان بوده، بحث تعادل اجتماعی است. زمانی که شکلی از تعادل اجتماعی از بین می‌رود تا شکل‌گیری تعادل جدید، کلیت نظام سیاسی به تبع نظام اجتماعی دچار بی‌ثباتی سیاسی می‌شود و به طور مداوم تغییرات سیاسی را تجربه خواهد کرد. مقاله حاضر به دنبال ارائه الگوی مفهومی ثبات / بی‌ثباتی سیاسی در نظام‌های سیاسی و تشریح علل تداوم / عدم تداوم آنهاست. فرضیه مقاله این است که موضوع ثبات / بی‌ثباتی به واسطه درک علت آن، نوع فشار سیاسی از خارج برای تغییر الگوی ارزشی و پاسخ حکومت به آن به روش مسالمت‌آمیز / قهرآمیز می‌تواند در افزایش / کاهش بی‌ثباتی سیاسی نقش داشته باشد. این الگوی مفهومی کمک می‌کند تا علاوه بر درک بهتر موضوع، زمینه مطالعات تجربی آن را ارتقا یابد. واژگان کلیدی: ثبات سیاسی، بی‌ثباتی سیاسی، نظام سیاسی، الگوی مفهومی ثبات / بی‌ثباتی، نظریه تعادل اجتماعی.

* عضو هیات علمی دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده مسئول) d_zandi@sbu.ac.ir

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه شهید بهشتی. amirbehzadsadeghi63@gmail.com

مقدمه

مفهوم ثبات / بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی موضوعی مهم، پیچیده و مورد مناقشه است. اهمیت آن به دلیل نقشی است که در تداوم یا عدم تداوم یک نظام ایفا می‌کند؛ پیچیدگی آن به دلیل نامشخص بودن نوع ثبات / بی‌ثباتی سیاسی است که موجب تداوم یا عدم تداوم یک نظام سیاسی می‌شود و مفهومی مورد مناقشه است، زیرا نمی‌توان گفت هر ثباتی برای یک نظام سیاسی مطلوب است و نشانه کارکرد درست نظام سیاسی و رضایت عمومی جامعه است و بالعکس. از این رو، مطالعه مفهوم ثبات / بی‌ثباتی مورد توجه جامعه‌شناسان سیاسی با رویکردهای مختلف قرار گرفته و تأکید بر هر کدام، میزان کارآمدی و ناکارآمدی و میزان تغییر اجتماعی مورد نیاز را نشان می‌دهد. همچنین پرداختن به نوع نظام سیاسی و چگونگی مواجهه و نگاه به آن، رویکردهای متفاوتی ایجاد می‌کند.

مطالعه و پژوهش در مورد ثبات / بی‌ثباتی نیازمند ارائه یک الگوی مفهومی است که در این مقاله، به صورت فرضیه بیان شده است. الگوی ثبات / بی‌ثباتی تابع علت پدیدآورنده، تأثیر عوامل خارجی در ایجاد تغییر الگوهای ارزشی و چگونگی مواجهه نظام سیاسی است که موجب افزایش / کاهش کارآمدی و مشروعیت و تداوم / عدم تداوم نظام‌های سیاسی می‌شود. در این الگو، تلاش می‌شود تا سه مشکل بالا مورد بررسی قرار گیرد، زیرا درک الگوی ثبات / بی‌ثباتی سیاسی به بهبود روابط سیاسی در جامعه و تحقق اهداف کمک می‌کند. نگاه کارکردگرایانه یا مبتنی بر مکتب تضاد در پرداختن و نوع مواجهه با بی‌ثباتی و ایجاد ثبات اهمیت دارد و کارآمدی و مشروعیت، چراغ راهنمای یک نظام سیاسی به شمار می‌رود. بر این اساس، متغیر مستقل در اینجا، الگوی ثبات / بی‌ثباتی سیاسی است و متغیر وابسته، تداوم / عدم تداوم نظام سیاسی است. در واقع این مقاله، به دنبال آن است تا دریابد الگوی ثبات / بی‌ثباتی چگونه می‌تواند بر تداوم / عدم تداوم نظام‌های سیاسی تأثیر بگذارد. برای بررسی این موضوع از روش توصیفی - تحلیلی استفاده شده و تلاش گردیده است تا برخی موانع تعریف مفهومی ثبات / بی‌ثباتی سیاسی تبیین شود. برای تبیین این موضوع، اسناد و منابع کتابخانه‌ای بررسی و نتایج، دسته‌بندی و تحلیل گردیده‌اند.

همچنین، الگوی مورد نظر این مقاله دارای ویژگی‌هایی نوآورانه است: نخست، علل گوناگون ثبات / بی‌ثباتی در علم سیاست، در کنار هم مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند. در مطالعات پیشین، بی‌ثباتی، معلول و وابسته عوامل دیگر قلمداد شده (Goldsmith, 1987: 471)،

اما در اینجا بی‌ثباتی به مثابه علت و به صورت متغیر مستقل بیان گردیده و با بهره‌گیری از مطالعات پیشین، الگوی ثبات / بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی ارائه شده است. دو، موضوع ثبات / بی‌ثباتی تنها یک وضعیت نیست بلکه تابع درک و رفتار نظام سیاسی است و نوع مواجهه یک نظام سیاسی با آن می‌تواند در نتایج آن تأثیرگذار باشد. سه، مناقشات موجود پیرامون تشخیص عوامل بی‌ثباتی در کارآمدی نظام سیاسی در مطالعه نسبت ناکارآمدی با افزایش خشونت سیاسی و بحران مشروعیت نظام‌های سیاسی و انقلاب‌ها امری پراهمیت است.

برای مثال اختلاف در باور به ارزش‌های سامان‌دهنده یک نظام سیاسی می‌تواند به بحران مشروعیت و هویت در یک جامعه بینجامد و زمینه تغییرات ماهوی و خشونت سیاسی را به همراه آورد. چهار، مکتب کارکردگرایی بر وجه غیرخشونت‌آمیز رفتار سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند. در این نگاه، هرگونه بی‌ثباتی یک بیماری است و وظیفه علوم اجتماعی پرداختن به آن برای پیشگیری از بروز خشونت است. پس، زمانی که خشونت آغاز می‌شود، علم سیاست پایان می‌یابد. «گفته می‌شود بررسی خشونت و انقلاب، مورد علاقه نظریه سیاسی نیست زیرا چنین حالتی به بن‌بست رسیدن سیاست است و در نتیجه خارج از حیطه سیاست است» (جانسون، ۱۳۶۳: ۱۸). یا بررسی خشونت وجود اشکال در بدنه سیاست و ناشی از باور هابز است که خشونت را نفی نظم سیاسی و موضوعی مناسب ملامت و هشدار می‌داند تا مطالعه (گر، ۱۳۹۸: ۲۷).

اما این مقاله ضمن توجه به رویکرد کارکردگرایانه نظام سیاسی، بر این نکته اشاره می‌کند که نه تنها مطالعه خشونت سیاسی بخش مهمی از رفتار علم سیاست و حتی یکی از نکات متمایز آن در میان علوم اجتماعی است (Nicholson, 1984: 33) که بود / نبود خشونت سیاسی معیاری برای میزان مشروعیت یک نظام سیاسی محسوب می‌شود. در نهایت این مقاله علاوه بر عوامل بی‌ثبات‌کننده داخلی، به عوامل بی‌ثباتی از بیرون نیز توجه کرده است. موضوعی که تنها در نظرات برخی متفکران قبلی همچون چالمرز جانسون^۱ در بررسی انقلاب‌ها وجود داشت ولی افزایش اهمیت آن در عصر فناوری‌های نوین ارتباطی، عملیات روانی و تبلیغات سیاسی و پروپاگاندا بیش از پیش در حال افزایش است و تأثیرات

1. Chalmers A. Johnson

عمده ای بر کاهش مشروعیت نظام‌های سیاسی، افزایش آگاهی و مطالبات سیاسی و حتی نفوذ آنها در بدنه جامعه دارد.

ادبیات پژوهشی ثبات / بی‌ثباتی سیاسی

مطالعات گوناگون درباره ثبات / بی‌ثباتی (ساندرز، ۱۳۸۰؛ کوهن، ۱۳۶۹؛ جانسون، ۱۳۶۳؛ گر، ۱۳۹۸ و ۱۳۷۹؛ محمدی‌لرد، ۱۳۹۳؛ طالبان و رجب‌زاده، ۱۳۸۶؛ دلاوری، ۱۳۹۴؛ خواجه‌سروری، ۱۳۸۵؛ Lee, 1993; MCAuslan and Ghai, 1966; Davis, 1969; Leslie, 1972; Feng, 1997; Tilly, 1973; Goldsmith, 1987; Kling, 1965; Busey, 1965; Posner, 1997; Adelman and Hihn, 1984; Fosu, 1992; Jenkins and Schock, 1992; Rourke, 1957; Useem and Useem, 1979; Lieberman, 2002; Tusalem, 2015; Dirx, 2020) کمک می‌کند تا منظور از تعریف مفهومی از ثبات و بی‌ثباتی روشن گردد. در اینجا تأکید بر هر وجه از مفهوم ثبات / بی‌ثباتی در تعریف، تأثیرگذار است. بی‌ثباتی سیاسی از رایج‌ترین تعاریف است که بر وجه سلبی یا نبود بی‌نظمی، خشونت و اعتراض سیاسی در نظام سیاسی اشاره می‌کند. برای مثال دیوید ساندرز^۱ در تعریف ثبات به «عدم وجود کودتا، تغییرات حکومتی، تظاهرات، شورش، آغاز جنگ چریکی و مرگ در اثر خشونت سیاسی» اشاره می‌کند (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۰۷). همچنین پوزنر^۲ ثبات سیاسی را «نبود جنگ‌های داخلی، کودتا (موفق یا ناموفق)، تغییرات مداوم قانونی، (برای مثال تغییر از دیکتاتوری به دموکراسی)، تروریسم سیاسی داخلی، فساد و سوءاستفاده از پست سیاسی^۳» می‌داند (Posner, 1997: 344-345).

اما در وجه ایجابی بر ثبات سیاسی تأکید می‌شود. رویکرد کارکردگرایانه، ثبات سیاسی را جریان منظم تبادل سیاسی می‌داند. بر این اساس، وظیفه نظام سیاسی، تنظیم‌گری روابط سیاسی است و وجود بی‌ثباتی نشانه نبود آن است. در تعریفی دیگر «ثبات سیاسی تا جایی وجود دارد که اعضای جامعه خودشان را محدود به الگوی رفتاری کنند که در درون آن محدودیت‌ها، انتظارات نقشی تحمیل می‌شود. هرگونه عدم پذیرش محدودیت‌ها، نشانه بی‌ثباتی است» (Ake, 1975: 273). در رویکرد مکتب تضاد، بی‌ثباتی برای تداوم نظام

1. David Sanders

2. Posner

3. expopriation

سیاسی بهتر از وجود ثبات کاذب است. «نظام سیاسی باثبات، ایستا و بدون تغییر نیست. ثبات سیاسی حذف امکانات تغییر نیست بلکه فقدان نسبی برخی از انواع حوادث سیاسی بی‌ثبات‌کننده است» (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۱؛ کوزر، ۱۳۹۴). با این نگاه ثبات و بی‌ثباتی در تناظر با هم درک بهتری از موضوع فراهم می‌سازد.

در تعریف دیگر از ثبات / بی‌ثباتی سیاسی به جای تأکید بر یک «وضعیت» بر «توانایی» یک نظام سیاسی اشاره می‌شود. «بی‌ثباتی سیاسی مفهومی مورد مناقشه است و اغلب به معنی توانایی بازیگر سیاسی برای کنترل خشونت و اختلاف داخلی از یک طرف و حفظ الگوی اقتدار از طرف دیگر است» (Diriki, 2020: 17). بر این اساس، ثبات سیاسی به رابطه یک وضعیت و توانایی بازیگران سیاسی برای نبود خشونت، تداوم حکومت، وجود رژیم‌های مشروع، نبود تغییر ساختاری و وجوه اجتماعی چندوجهی و متکثر اشاره است (Goldsmith, 1987: 437-474). به نظر می‌رسد هر سه وجه این تعاریف؛ سلبی، ایجابی و توانایی، بر درک الگوی ثبات / بی‌ثباتی تأثیرگذار است.

انواع ثبات / بی‌ثباتی سیاسی: تغییرات بی‌قاعده یا قاعده‌مند انواع مختلفی از ثبات / بی‌ثباتی ایجاد می‌کنند. تغییر حکومت بی‌قاعده، تغییر حکومت قاعده‌مند و تغییر حکومت با قاعده‌مندی اندک (Feng, 1997: 391). متعارف / غیرمتعارف بودن بی‌ثباتی سیاسی هم تناسب بسیاری با قاعده‌مندی دارد (دل‌اورپور، ۱۳۹۴: ۷۵). تغییر حکومت قاعده‌مند در درون حکومت انجام می‌شود و قابل پیش‌بینی و آگاهانه است. اگر این تغییرات در درون حکومت با قاعده‌مندی اندک انجام شود، وجه بی‌ثبات‌کننده آن افزایش می‌یابد. در این وجه، کارآمدی و توانایی بازیگران سیاسی مطرح است. اگر تغییرات بی‌قاعده باشند، بی‌ثباتی کلیت نظام یا رژیم سیاسی را تهدید خواهد کرد. در اینجا پیش‌بینی پذیری یا پیش‌بینی ناپذیری اهمیت دارد. همچنین کاربرد قهر، زور و خشونت چه از طرف حکومت و چه علیه حکومت وجه بی‌ثبات‌کننده دارد. بی‌ثباتی سیاسی در اینجا به سه دسته قهر درون نظام سیاسی (کودتاهای موفق / ناموفق)، توسط رژیم (اعدام سیاسی، سوءقصد و مرگ و میر ناشی از حملات یا درگیری مسلحانه) و علیه رژیم (اعتصاب، تظاهرات و آشوب سیاسی) تقسیم می‌شود (زرقانی و دیگران، ۱۳۹۳: ۸۰). در این برداشت، وجود خشونت و قهر سیاسی یکی از ویژگی‌های اساسی یا یکی از معیارهای مهم بی‌ثبات‌کننده در نظام سیاسی است و از نشانگان گذار بحران ناکارآمدی به بحران مشروعیت محسوب می‌گردد.

در دسته‌بندی دیگر، ترور، تغییر غیرقانونی قوه مجریه، اعتصاب عمومی، حملات نظامی، مرگ ناشی از خشونت سیاسی، جنگ پارتیزانی، شورش، انقلاب و تظاهرات ضدحکومتی از انواع موارد بی‌ثبات‌کننده قلمداد شده‌اند (رومن و کانتربه نقل از: ساندرز، ۱۳۸۰: ۳۴؛ رجب‌زاده و طالبان، بی‌تا: ۷۵؛ بولن و جونز به نقل از: Goldsmith, 1987: 474). به نظر می‌رسد بهترین دسته‌بندی را دیوید ساندرز انجام داده که انواع بی‌ثباتی را به چهار دسته تغییر رژیم، تغییر حکومت، چالش‌های خشونت‌آمیز نسبت به رژیم و در نهایت چالش مسالمت‌آمیز نسبت به رژیم تقسیم کرده است (ساندرز، ۱۳۸۰: ۳۴). او از سه معیار قاعده‌مندی، قابل اعتراض بودن و میزان خشونت برای توصیف انواع استفاده کرده است.

نظریه‌های ثبات / بی‌ثباتی سیاسی

مطالعات انجام شده در بیش از نیم سده گذشته را می‌توان در سه دسته کلی تقسیم‌بندی کرد. دسته نخست که یکی از مهم‌ترین مباحث را دربرمی‌گیرد، نظریه تعادل^۱ است. این نظریه از مکتب ساختاری-کارکردی بهره می‌گیرد و نظریات توسعه و توسعه‌یافتگی را مدنظر دارد. ریشه این دیدگاه بر تفاوت مهم بین جوامع سنتی / مدرن و غربی / غیر غربی استوار است و دو واکنش را ایجاد کرده است: مقاومت یا پذیرش. اما موضوع مهم در اینجا، پاسخ به این پرسش است که چرا کشورهای غیرغربی در فرایند توسعه، دچار بی‌ثباتی‌های متعدد و تردید شده و مقاومت می‌کنند؟ برخی کشورها و مناطق واگشت‌هایی با نظریه‌های توسعه‌یافتگی و وابستگی داشتند که دو نکته محوری در آن‌ها مشاهده می‌شود: نخست، زیست قبلی این کشورها، منسجم و توسعه‌یافته بوده و دوم، کشورهای غربی با نابودی روال موجود در آن‌ها، زمینه نفوذ و وابستگی را فراهم ساختند (چیلکوت ۱۳۷۸؛ سو ۱۳۸۰). تحولات متعدد در کشورها، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تغییر ریل اقتصادی چین در بهره‌گیری از رویکرد اقتصادی لیبرالی (Al-Tamimi, 2017: 597) باعث شد تا اعتبار اولیه این نوع نظریات مورد سؤال واقع شود. مقاومت در برابر تغییرات ناشی از توسعه‌یافتگی بدون داشتن الگوی کارآمد مناسب، باعث شکست در قبال نیروهای کارآمدتر می‌شود و گام نهادن در مسیر توسعه و پذیرش تغییر و تحول اجتماعی نیز تنها در مراحل نهایی منجر به ثبات می‌شود (Fosu, 1992: 830).

1. equilibrium

در کشورهای غیرغربی شرایط منصفانه برای گذر از یک صورت‌بندی اجتماعی به صورت‌بندی جدید وجود نداشت و فشار کشورهای غربی در تحمیل الگوی مورد نظر به استعمار و استثمار کشورهای مختلف انجامید و آن‌ها را برای گام نهادن در وادی توسعه دچار تردید کرد و همین امر به تداوم بی‌ثباتی سیاسی به اشکال مختلف در این کشورها دامن زده است. در واقع، مهمترین موضوعی که در این مرحله رخ می‌دهد، این است که ارزش‌های سنتی جامعه دچار مشکل می‌شوند، قابلیت تطابق با تغییرات محیطی از دست می‌رود یا به دلیل عدم درک درست از آنها دچار بدکارکردی می‌شود (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۳۱). بر اساس نظریه ساختاری و کارکردگرای، تعادل، حفظ و بقای نظام اجتماعی مورد تأکید است (Ritzer, 1983: 206).

در این دیدگاه، تغییر ساختار و ارزش‌ها امری نادر و گذرا هستند و نباید به راحتی به تغییر و تحول روی آورد زیرا ممکن است نتایج غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترلی به همراه آورند. بر این اساس، برای پرهیز از تحول انقلابی، نیاز است که تعادل و پایداری یک نظام اجتماعی در اولویت قرار گیرد. نظام اجتماعی متعادل، نظامی است که «دارای نظم و وابستگی متقابل است، قادر به حفظ و نظم خود است، تغییر منظم و قابل کنترل دارد، ماهیت یک بخش بر بخش دیگر مؤثر است، نظام اجتماعی با محیط خود سازگار است، نظام اجتماعی با نظام‌های دیگر مرزبندی مشخصی دارد، در نهایت قادر به حل مسایل و مشکلات متعدد خود است» (Ritzer, 1983: 210).

پس در اینجا علت بی‌ثباتی سیاسی، گذر از شرایط سنتی به مدرن است و با موضوع استعمار، استثمار و نفوذ کشورهای دیگر هم همراه شده و مشکلات بسیاری را در کشورهای مختلف جهان به وجود آورده است. در این شرایط نه بازگشت به گذشته ممکن است و نه آینده قابل اطمینان است. بر همین اساس، یکی از مهم‌ترین نظریه‌هایی که در این قالب به موضوع ثبات / بی‌ثباتی پرداخته، نظریه چالمرز جانسون است که چهار منبع تغییر ارزشی در داخل، منبع تغییر ارزشی در خارج، منبع تغییر محیطی در داخل و منبع تغییر محیطی از خارج را معرفی کرده است (جانسون ۱۳۶۳: ۷۴).

این نوع نظریه‌ها در قالب کلی «تعادل» قرار می‌گیرند، یعنی اگر ارزش و روال سیاسی و اجتماعی موجود در کشورها، امکان ایجاد نظم، قابلیت رقابت در زمینه زیست مناسب و رشد و توسعه اقتصادی و مقابله با تهدیدات خارجی را در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و فناوری داشته باشد و تعادل خود را در قبال فشارهای داخلی و خارجی حفظ کند، تداوم

خواهد یافت و اگر دچار «عدم تعادل» یا کارکرد نامناسب چندجانبه^۱ (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۳۵) شود، دچار بی‌ثباتی خواهد شد.

دسته دوم به رفتار و بسیج سیاسی پرداخته است و از مباحث عمومی و وسیع اجتماعی و فرهنگی بی‌ثباتی دور می‌شود و مشخصاً بر حوزه سیاسی تأکید می‌کند. رفتار سیاسی به فعالیت‌های اشاره می‌کند که منجر به ثبات یا بی‌ثباتی می‌شود. در اینجا سه ارزش خودنمایی می‌کند: نخست، منافع است که عمدتاً با رویکرد انتخاب عقلانی به ثبات / بی‌ثباتی توجه می‌کند. (دریک، ۱۳۸۸: ۲۹۲-۲۹۳) در اینجا موضوع این است که افراد و گروه‌های سیاسی برای کسب منافع بیشتر با هم در رقابت قرار می‌گیرند و این موضوع فرایند سیاسی در یک کشور را دچار بی‌ثباتی می‌کند. در اینجا توان یک نظام سیاسی برای توزیع و بازتوزیع مناسب و ایجاد برابری در شروع، روند و نتایج می‌تواند در کاهش بی‌ثباتی سیاسی مؤثر واقع شود. گذر از این بحران نه تنها می‌تواند ظرفیت نظام سیاسی را در قبال بحران‌های سیاسی افزایش دهد، بلکه امکان رونق اقتصادی و اجتماعی را هم در جامعه افزایش می‌دهد.

در واقع، برای گذار از وضعیت بی‌ثباتی سیاسی ناشی از توسعه اجتماعی و اقتصادی، نقش نظام سیاسی در کنترل رفتارهای مادی و ایجاد رضایت نسبی در میان جمعیت یک کشور می‌تواند جلوی فشارهای ساختاری را بگیرد. اما موضوع مهمی که منکیور اولسون^۲ به آن توجه دارد نگاه از منظر مکتب تضاد است که حفظ ثبات سیاسی در کوتاه و میان مدت ممکن است برای اطمینان بخشی به رفتارهای اجتماعی و رونق اقتصادی مفید باشد ولی در بلندمدت ممکن است تأثیر عکس بر موضوع بگذارد. بی‌ثباتی سیاسی دوره‌ای می‌تواند برای رشد اقتصادی مفید باشد به شرطی که ظرفیت و توان نظام سیاسی برای تغییر روال بازتوزیع اقتصادی و بازنگری در چارچوب‌های اقتصادی و تحول فناوری مهیا باشد.

ارزش دوم به ویژگی‌های اجتماعی به جای انتخاب عقلانی توجه دارد. در اینجا ارزش مهم جایگاه و منزلت اجتماعی افراد یا گروه‌های سیاسی در یک جامعه است. تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در یک جامعه تنها وضعیت اقتصادی و نوع کسب و کار را تغییر نمی‌دهد، بلکه تفاوت معیارهای ارزش منزلت اجتماعی باعث کاهش موقعیت گروه‌های قبلی و شکل‌گیری گروه‌های جدید می‌شود که این کار باعث مقاومت گروه‌های قبلی

1. multiple dysfunctions

2. Mancur Olson

و تلاش گروه‌های جدید برای تحکیم شرایط جدید می‌شود. ساموئل هانتینگتون بسیاری از بی‌ثباتی‌های سیاسی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در بسیاری از نقاط جهان را «محصول تغییرات اجتماعی سریع و بسیج گروه‌های جدید در سیاست به همراه توسعه کم‌نهادهای سیاسی» می‌داند (Tilly, 1973: 430; Tilly, 1987). نظام سیاسی با گسترش رشد و توسعه باید پذیرای تغییرات سیاسی بیشتر باشد.

ارزش سوم و بسیار مهم موضوع شکاف در معنای هویت شکل‌دهنده یک نظام سیاسی است. این بحث پیش از این در بحث توسعه سیاسی کلمن به بحران‌های توزیع، همبستگی، نفوذ، مشروعیت و در نهایت بحران هویت اطلاق می‌شد (سو، ۱۳۸۰: ۳۷-۳۸). اما این موضوع در مطالعات معاصر، به جنبش‌های جدید اجتماعی اشاره می‌کند که باعث رشد طیف نوینی از ارزش‌ها و تبدیل آن‌ها به اعتراضات اجتماعی شده است. «از دهه ۱۹۶۰ به این سو جنبش‌های اجتماعی اقدامات اعتراض‌آمیز و به طور کلی‌تر سازمان‌های سیاسی غیر همسو با احزاب سیاسی یا اتحادیه‌های تجاری به جزء ثابتی از دموکراسی‌های غربی تبدیل شدند. پیش‌بینی‌ها از آن حکایت داشتند که موج اعتراض در سال ۱۹۶۸ به سرعت فرو خواهد نشست و وضعیت همیشگی یعنی سیاست مبتنی بر منافع که بر طبق شکاف‌های سیاسی سنتی سازمان یافته است دوباره حاکم خواهد شد اما این پیش‌بینی‌ها تا حد زیادی اشتباه از آب درآمدند. در سال‌های اخیر اشکال گوناگون اعتراض به شیوه‌های مختلف و با طیف وسیعی از اهداف و ارزش‌های پیوسته در حال ظهور بودند که باعث توصیف این اعتراضات به عنوان اعتراضات نامتعارف شد» (دلپورتا، ۱۳۸۳: ۱۳-۱۴). در این نوع جنبش‌ها، نقش رسانه‌های جمعی و نوین در ایجاد ارتباط میان نیروهای اجتماعی مختلف و انعکاس اخبار و اطلاعات به سراسر جهان بسیار اساسی است.

مهمترین تحول اجتماعی در سال‌های اخیر که از این الگوی بی‌ثباتی سیاسی بهره گرفت بهار عربی در خاورمیانه بود. در این نوع جنبش‌ها، ارتباط مشخصی میان ساختار طبقاتی مشارکت‌کنندگان سیاسی وجود ندارد، گرایش‌های سیاسی تمامیت‌خواه برای کسب قدرت ندارند و تنها تمایل به اصلاح روال‌های سیاسی دارند، ارتباط مشخصی میان فرد و جمع وجود ندارد، عدم خشونت و نافرمانی مدنی در دستورکار قرار دارد و در نهایت این نوع جنبش‌ها از نشانگان بحران مشارکت سیاسی در یک جامعه است (جانستون و دیگران، ۱۳۸۷: ۲-۲۱) که نتیجه آن اسقاط سریع‌تر نظام سیاسی است. این ارزش‌ها می‌تواند رفتار

سیاسی ثبات بخش یا بی‌ثبات‌کننده را در پی داشته باشد و در تداوم یا عدم تداوم نظام سیاسی نقش مؤثری ایفا نماید. هر اندازه سطح بی‌ثباتی از حوزه مادی به سوی حوزه منزلتی و در نهایت هویتی نیل کند، امکان‌گذار مسالمت‌آمیز کمتر و احتمال میزان خشونت سیاسی افزایش می‌یابد اما به هر میزان حوزه اجماع از سطح مادی به سطح هویتی نیل کند، به همان میزان احتمال تداوم نظام سیاسی افزایش می‌یابد یا حداقل فرصت مناسب برای مصالحه سیاسی و تداوم وضعیت موجود بیشتر فراهم می‌گردد. به تعبیر گر فرصت‌ارزشی بیشتر، خشونت سیاسی کمتری به همراه دارد (گر، ۱۳۹۸: ۴۴).

نظریه بعدی در این دسته دوم نظریه‌های سیاسی بی‌ثباتی، موضوع بسیج سیاسی است که به نظریه جامعه توده‌ای معروف است. از بین رفتن کارکردهای ساختاری و نهادی باعث شکل‌گیری ارتباط میان توده مردم با یک رهبر یا گروه نخبه خواهد شد که با بهره‌گیری از این ناکارآمدی ساختاری سعی دارد از آن فراتر رفته و زمینه فروپاشی ساختارهای موجود را فراهم سازد. این نوع تغییرات سیاسی زمینه‌ساز نوعی نظام سیاسی توتالیتر (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۴) از نوع آلمان و ایتالای اوایل سده بیستم را ممکن است در پی داشته باشد. بر این اساس، به هر میزان توانمندی ساختاری در یک کشور افزایش یابد، امکان ثبات سیاسی و کاهش رفتارهای توده‌ای بیشتر می‌شود و به هر میزان ناکارآمدی سیاسی افزایش یابد و زمینه برای جایگزین شدن نیروهای غیرساختاری فراهم گردد، نه تنها زمینه برای بی‌ثباتی بیشتر فراهم می‌گردد، بلکه امکان پیش‌بینی‌پذیری سیاسی نیز کاهش می‌یابد. این موضوع زمانی شکل پیچیده‌تر به خود می‌گیرد که به دو شکل نوظهور خود را نشان دهد.

نوع نخست این است که گروه‌های جدید سیاسی نظیر آنهایی که به واسطه جنبش‌های جدید سیاسی رشد می‌کنند، با نفوذ در فرایند دموکراتیک سیاسی و ورود به نظام سیاسی زمینه تغییر سیاسی از بالا و پایین را فراهم می‌سازند. در واقع جنبش‌های نوین اجتماعی از پیچیدگی‌های فراوانی برخوردارند که در عین مخالفت با روال جاری سعی دارند همزمان در فرایند سیاسی دخالت داشته باشند. در مقابل شکل دوم این است که نظام سیاسی با ایجاد نیروهای مردمی مورد حمایت خود در کنار ساختار سیاسی سعی دارد که سازه سیاسی موجود را تحت کنترل بگیرد و بسیج سیاسی در حمایت از نظام سیاسی ایجاد کند. مشکل این دو نوع جامعه توده‌ای اخیر این است که اولی باعث بی‌ثباتی نظام سیاسی می‌شود و در شرایط بحران ناکارآمدی، نظام سیاسی برای مواجهه با بی‌ثباتی روال واحدی ندارد و ممکن است نظام سیاسی را شکننده کند.

مشکل نظریه دوم این است که سیاست‌های بازتوزیعی به نفع طرفداران نظام سیاسی، باعث قطبی شدن، افزایش خشونت داخلی و عدم پیشرفت می‌شود (Adelman and Hihn, 1984: 1)، زیرا هزینه نظام سیاسی برای سیاست بازتوزیعی به فراخور افزایش بحران ناکارآمدی بیشتر می‌شود و این خود توان نظام سیاسی را برای رفع مشکل به سمت ایجاد ثبات کاذب سوق می‌دهد. «از آنجا که بسیاری از نظام‌های اقتدارگرا به نظر باثبات می‌رسیدند، به یکباره متوقف و فروپاشیدند که علت آن را شاید بتوان در جلوگیری از موقعیت بی‌ثباتی دانست تا رفع آن» (Posner, 1997: 344-345).

دسته سوم علت بی‌ثباتی سیاسی ریشه در نظریات روانشناختی دارد. مهم‌ترین افراد در این زمینه جیمز دیویس، تد رابرت گر و فایرابند و فایرابند هستند. گر عمدتاً بر تفاوت آشکار میان انتظارات ارزشی و واقعیت‌های موجود در یک جامعه تأکید دارد که به شش واسطه ممکن است رخ دهد: تبعیض اقتصادی، تبعیض سیاسی، جدایی طلبی بالقوه با اتکاء به سرمایه خصوصی خارجی، تنش‌های قومی و مذهبی و در نهایت فقدان فرصت‌های آموزشی (ساندرز، ۱۳۸۰: ۷۴-۷۵). از نظر گر نتیجه این شکاف محرومیت نسبی است و اگر بر اساس مدل دیویس این منحنی شکاف به حالت حرف J انگلیسی یعنی هر کدام رو به دو طرف مخالف هم نیل کنند، احتمال وقوع بی‌ثباتی وسیع و انقلابی امکان‌پذیر است.

این وضعیت را فایرابند سرخوردگی اجتماعی می‌داند که زمینه را برای استیصال توده مردم، به‌ویژه در شرایط بازگشت نزولی پس از برخورداری اقتصادی یا افزایش ائتلاف بازتوزیعی و شکل‌گیری قطبی شدن اجتماعی روی می‌دهد، و در نهایت رهبر یا گروهی از رهبران از این وضعیت بهره‌برداری می‌کنند. انفجار انقلابی ممکن است از روی استیصال و ناچاری رخ دهد (ساندرز، ۱۳۸۰: ۳۶ و ۷۴-۷۵؛ Jenkins and Schock, 1992: 166). شکاف میان انتظارات و واقعیت، ممکن است به دو حالت رخ دهد: انقلاب مطالبات ناشی از رقابت نیروهای سیاسی داخل کشور یا تغییر الگوی ارزشی جامعه از خارج. مهم‌ترین مشکل این نوع تحلیل، اشکال در شناخت ادراک عمومی از وجود محرومیت نسبی یا سرخوردگی و استیصال سیاسی است.

بی‌ثباتی ناشی از تغییر الگوی ارزشی از خارج

یکی از موضوعات مهم در مطالعات جدید توجه به عامل خارجی است و مهم‌ترین تأثیر این عامل، تغییر الگوی ارزشی جوامع است. در مطالعات مربوط به نظریه‌های توسعه،

تحول داخلی مورد تأکید بود و سیاست به عنوان روند حفظ تعادل یا «هنر دستیابی به امکان‌پذیرها» مطرح می‌شد (جانسون، ۱۳۶۳: ۹۶). اما توجه برخی اندیشمندان همچون چالمرز جانسون به متغیر بیرونی و نفوذ فرهنگ غربی در جوامع غیرغربی موجب تحول در این موضوع شد. همچنین گسترش شبکه‌های اجتماعی و ابزارهای نوین ارتباطی موجب شده تا نظریه‌های جدیدتر بی‌ثباتی بر فرایندهای سیاسی، نقش دولت، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نظام بین‌دولتی و ریشه‌ها و پویایی اعتراضات اجتماعی و شورش سیاسی متمرکز باشد (Jenkins and Schock, 1992: 161-162).

برای مثال، شکل‌گیری الگوهای جدید اعتراض‌های عمومی نظیر سازماندهی مجازی یا کنش‌های سیاسی مجازی از این نوع است. گسترش و تعمیق فرآیندهایی نظیر جهانی شدن و مهاجرت نیروها و نهادهای فراملی و برون‌کشوری، بی‌ثباتی‌های متعددی به عرصه چالش‌ها و دگرگونی‌های سیاسی در سطوح داخلی کشورها وارد کرده یا بر میزان تاثیرگذاری آنها افزوده است. علاوه بر این، الگوهای جدیدی از مداخلات قدرت‌های خارجی و نهادهای بین‌المللی در مسائل و مناقشات داخلی کشورها ظاهر گردیده است که علاوه بر تنوع بخشیدن به زمینه‌ها و عوامل ایجادکننده بی‌ثباتی، جلوه‌های بروز و ظهور آن را نیز تحت تأثیر قرار داده و بر تنوع نشانگان و نمودهای بی‌ثباتی سیاسی افزوده است.

برای مثال، امروزه مخالفت نهادهای اقتصادی بین‌المللی، نظیر بانک جهانی با رویکردها، سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی یک کشور یا محکومیت نهادها و اشخاص حقیقی حاکم در یک کشور از سوی مجامع حقوقی و سیاسی بین‌المللی (نظیر دادگاه‌های بین‌المللی و یا نهادهای متولی حقوق بشر و ...) یا اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه یک کشور یا مقامات سیاسی آن ممکن است به همان اندازه اعتراضات و چالش‌ها و بحران‌های داخلی نشان از بی‌ثباتی سیاسی داشته باشد. اعتراضات و اقدامات اجتماعات متعلق به یک کشور در خارج از مرزهای آن (دیاسپوراها) نیز به نوبه خود همچون اعتراضات و اقدامات گروه‌های داخلی می‌تواند برای یک حکومت ایجاد چالش نماید.

وجه مهم داخلی این تأثیرپذیری نهادی را می‌توان در گسترش سه نهاد جدید در یک نظام سیاسی دانست که به شدت از محیط بیرونی تأثیرپذیرند. امروزه جامعه مدنی، جنبش‌های جدید اجتماعی و جهانی شدن، سه نهاد موثری هستند که ارزش‌های اساسی و مهم اعضای جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند و بر نهادهای اصلی (دولتی) تأثیر می‌گذارند. حضور جنبش‌های

اجتماعی ناشی از کارکرد بد نهادهای اجتماعی و نوعی نظارت بر کارکرد آنهاست. حذف یا کنار زدن آنها باعث می‌شود تا نه تنها همبستگی ملی تحت شعاع قرار گیرد، بلکه زمینه تغییر اجتماعی عمیق‌تر نیز فراهم گردد. در نهایت جهانی شدن موجب کاهش مقاومت حکومت و جامعه شده و امکان رقابت را در کشور بالا می‌برد و از محافظه کار شدن نهادهای اصلی جامعه می‌کاهد. در صورت مقاومت در برابر این پدیده، همبستگی ملی کشور به جای این که توانمندی خود را در مقابل فرهنگ و تمدن دیگر نشان دهد، به سمت نوعی عصبیت قومی و قبیله‌ای سوق می‌یابد و شکنندگی جامعه افزایش می‌یابد و جامعه به جای پویایی و پیشرفت تنها به بقا و امنیت می‌اندیشد و در هنگامه وقوع بحران، فرو می‌پاشد (غزالیان زندی، ۱۳۹۴: ۵۰-۵۶).

موضوع مهم دیگر این است که تحولات جدید بین‌المللی چه نوع بی‌ثباتی را در نظام‌های سیاسی ایجاد می‌کنند؟ بی‌ثباتی‌ها ممکن است در چهار شکل بروز نماید: تغییر در رهبری، تغییر در نهادها، تغییر در ساختار سیاسی و در نهایت تغییر الگوی ارزشی یا اسطوره‌های یک نظام سیاسی (کوهن، ۱۳۶۹: ۴۲). تغییر در هر کدام از این محورها ممکن است نتایج خاص خود را در پی داشته باشد. به طور متعارف تغییر تدریجی نخست در سطح رهبری، سپس نهادها و بعد از آن به شکل تغییر ساختارها و در نهایت در شدیدترین حالت به شکل انقلاب سیاسی خود را نشان می‌دهد. از منظر کارکردگرایی نظام‌های سیاسی عمدتاً به دنبال حفظ بقای خود هستند اما گاه این تأکید بر بقا باعث بی‌توجهی به تحولات بیرونی نظیر جامعه مدنی، جنبش‌های جدید اجتماعی و جهانی شدن می‌شود و تأثیرات خود بر جامعه تحمیل می‌کند.

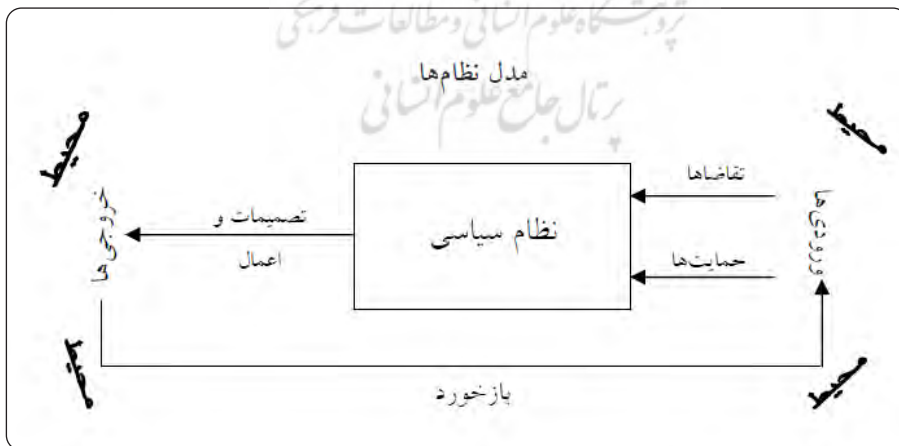
اما منظور از تغییر ارزشی یا استحاله ارزشی چیست؟ نیل اسملسر^۱ می‌گوید: «کلی‌ترین مؤلفه کنش اجتماعی است... ارزش‌ها در مفهوم کلی کلمه، بیان‌کننده حالت‌های نهایی مطلوبی هستند که به عنوان راهنمای تلاش بشری به کار می‌آیند» (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۳۰). زمانی که ارزش‌های جامعه مشخص شد، ساختارهای سیاسی و در نهایت نهادهای مرتبط با آن شکل خواهد گرفت. بر این اساس، مهم‌ترین موضوع این است که آیا نظام سیاسی باید به تغییر در رهبری تن دهد؟ آیا تغییر رهبری نشانه نیاز به تغییر نهادی است؟ آیا تغییر نهادی منجر به تغییر ساختاری می‌شود؟ و در نهایت همه اینها زمینه‌ساز تغییر الگوی ارزشی جامعه و فروپاشی یک نظام سیاسی می‌شود؟ بر این مبنا، نظام سیاسی در مقابل تغییرات اندک هم برای جلوگیری از دومینویی شدن بی‌ثباتی و

1. Neil Smelser

رسیدن به حوزه ارزشی مقاومت می‌کند. از نظر کارکردگرایی یک نظام اجتماعی زمانی دچار مشکل می‌شود که ارزش‌های موجود نتوانند تغییرات محیطی را توجیه کنند یا درک نادرستی از محیط وجود دارد (کوهن ۱۳۶۹: ۱۳۲). حال در این شرایط پاسخ حکومت به بی‌ثباتی چه باید باشد؟

اهمیت پاسخ حکومت به بی‌ثباتی سیاسی

نظریه نظام سیاسی دیوید ایستون (۱۹۵۷) یکی از نظریه‌های تبیینی در این زمینه است. در این نظریه، نظام سیاسی باید وجوه متمایز خود را با دیگر نظام‌ها مشخص کند، یعنی محیط داخلی و خارجی تعریف شده یا محدوده مشخصی داشته باشد. در این محدوده ورودی یا خروجی‌هایی همانند دستگاه رایانه عمل می‌کند که اگر درست تعبیه شود، با برطرف کردن نیازهای اجتماعی، تداوم نظام سیاسی را با جلب حمایت عمومی به دست می‌آورد. اما اگر پیوسته با درخواست‌هایی مواجه شود، نشان می‌دهد نظام سیاسی در برطرف کردن درخواست‌ها و نیازهای عمومی موفق نبوده و افزایش مداوم درخواست‌ها باعث بار اضافی یا فشار ساختاری یا بسیج سیاسی علیه نظام شده و زمینه ناکارآمدی نظام سیاسی را فراهم می‌سازد. تنوع در درون نظام سیاسی باعث شنیده شدن صداها و مختلف جامعه در سیاستگذاری عمومی می‌شود. فرایند بازخوردگیری باعث تصحیح مداوم و دایمی نظام ورودی و خروجی نظام سیاسی می‌شود و در نهایت تمامی این فرایندها زمینه همگرایی در یک نظام سیاسی را فراهم می‌سازد (Easton 1957: 385-387) نمای شماتیک آن را در زیر می‌توانید ببینید



Source: Easton 1957: 384

در مورد این نظریه، لسللی^۱ چند نکته بسیار مهم دارد: نخست این‌که چگونه می‌توان مشخص کرد که بی‌ثباتی یا حتی فروپاشی یک نظام سیاسی ناشی از عدم توازن ورودی‌ها و خروجی‌هاست؟ زیرا اگر فرض بر این باشد که نظام سیاسی تنها زمانی تداوم می‌یابد که با محیط خود در تعامل مناسب است، پاسخ قهرآمیز نیز می‌تواند یکی از گزینه‌های نظام سیاسی به عدم تطبیق باشد، پس لزوماً عدم تطابق ممکن است به بی‌ثباتی یا فروپاشی نیل نکند. دو، ممکن است از نظر ایستون این نکته مطرح شود که کاربرد زور توسط نظام سیاسی نشانه عدم تعادل سیستمی یا بحران ناکارآمدی است، اما از کجا می‌توان فهمید که این موضوع ناشی از جریان ناکافی حمایت برای نظام سیاسی یا افزایش فزاینده تقاضاها نباشد؟ سوم تعریف مشخصی از حمایت نداریم. آیا نظام سیاسی می‌تواند غیر از اجبار، از سیاست‌های تشویقی برای کسب حمایت استفاده کند؟ آیا نبود حمایت آشکار نشانه، ناکارآمدی است؟ آیا نظام سیاسی می‌تواند در قبال مخالفان خود به تحریم‌های ناخواسته برای شکست اعتراضات و شورش‌های آنها بپردازد؟ (Leslie, 1972: 156-163).

علی‌رغم انتقادات، این نظریه یک الگوی «مفهومی» برای توضیح رفتار نظام سیاسی است که در بزنگاه عدم توفیق، دچار بی‌ثباتی می‌شود. حال موضوع این است که منظور از کارآمدی چیست؟ کارآمدی، انجام درست امور است. نظام‌های کارآمد فارغ از نوع بینش، فرهنگ و ساخت معنایی خود دچار حمله نظامی، کودتای داخلی، اختلافات سیاسی، ناتوانی سیاسی، فساد گسترده و در نهایت تغییر انقلابی نمی‌شوند. به تعبیر تالکوت پارسونز^۲ هر نظام سیاسی باید کارکردهای تطابق، دستیابی به هدف، انسجام و همگرایی و در نهایت حفظ الگو را باید رعایت کند (سو، ۱۳۸۰: ۳۳).

این عبارت «انجام درست امور» ما را به مفهوم پایه در کارآمدی که همان مشروعیت سیاسی است سوق می‌دهد. «انجام درست امور» برای رسیدن به چه هدفی باید در دستورکار قرار گیرد؟ پنج دلیل مد نظر قرار می‌گیرد: حمایت از اجتماع سیاسی، حمایت از اصول محوری نظام سیاسی، حمایت از عملکرد نظام سیاسی، حمایت از نهادهای نظام سیاسی و در نهایت حمایت از اقتدار سیاسی. (برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: پورسعید، ۱۳۹۹) اگر نظام سیاسی از حمایت عمومی برخوردار باشد، می‌توان گفت که واجد مشروعیت است.

1. Leslie

2. Talcott Parsons

مشروعیت فرایندی است که به واسطه آن قدرت نه تنها نهادینه، که دارای زمینه اخلاقی هم می‌باشد. مشروعیت در اینجا توزیع باثبات قدرت و اعتبار آن است (Marshall, 1998: 363). مشروعیت دارای دو وجه مهم است؛ مشروعیت مبتنی بر ارزش‌هایی که بر مجموعه خاصی از روحیات، معنویات و اعتقادات^۲ تکیه دارد و ارزش‌هایی که بر اساس کارایی و مؤثر بودن^۳ نظام سیاسی یا سازمانی^۴ شکل می‌گیرد. توجه به مشروعیت از سه نظر اهمیت دارد؛ مردم برای سایر ابعاد عملکرد حکومت خصوصاً برای آزادی، نظم و امنیت شخصی ارزش قائلند، تأثیر آفت و رکود اقتصادی (یا سایر نقصان‌های حاصل از عملکرد دولت‌ها) بر مشروعیت، با توجه به این مسئله تعدیل می‌شود که آیا نظام دیگری هست که بتواند مؤثرتر از این نوع نظام حکومت کند یا نه و اگرچه عملکرد خوب می‌تواند مبنایی برای مشروعیت یک نظام یا سازمان باشد، اما وجود مقداری مشروعیت تنها یکی از لوازم حکومت کارآمد است (دایموند و لیپست، ۱۳۸۳: ۱۲۵۴).

در واقع، مشروعیت باعث می‌شود قدرت برهنه^۵ تبدیل به قدرت اقتداری^۶ گردد. رویکرد اول بر اساس منافع، کنترل بر ثروت و قدرت است و رویکرد دوم می‌گوید قدرت اول برای توجیه خود، به دنبال اطاعت از فرمان، بدون توجه به منافع و انگیزه‌های شخصی است (Marshall, 1998 : 363). این قاعده را می‌توان فراتر از این حوزه نیز گسترش داد. وبر بین نظم^۷ و پایایی^۸ تفاوت قایل می‌شود. نظم زمانی معتبر و پایا خواهد بود که باور به وجود نظم مشروع وجود داشته باشد (Marshall, 1998 : 363).

شاخص مهم برای وجود نظم مشروع، نبود خشونت سیاسی به شکل ساختاری یا ابزاری در دستورکار یک نظام سیاسی است. به عبارت دیگر، خشونت در ذات نظام سیاسی وجود دارد و شکل ابزاری به اقتضای شرایط برای حفظ نظم و ثبات رخ می‌دهد (گر، ۱۳۹۸: ۲۰۸).

1. legitimacy
2. communality values
3. effectiveness
4. instrumental values
5. Factual Power
6. authoritative
7. order
8. Validaty

اگر پاسخ حکومت‌ها در مقابل چالش‌های بی‌ثبات‌کننده چه به لحاظ عملی و چه به لحاظ تبلیغاتی قانع‌کننده باشد، متغیرهای ساختاری مشروعیت و کارآمدی تثبیت شده و بهبود می‌یابند اما اگر پاسخ قانع‌کننده نباشد، سرکوب صورت می‌گیرد. سرکوب دولتی را می‌توان به سرکوب ساختاری و سرکوب ابزاری تقسیم کرد. سرکوب ساختاری ناظر بر این است که تا چه حد یک دولت، به لحاظ قوانین، رویه‌ها و سازمان‌دهی منابع، حقوق و آزادی‌های سیاسی و مدنی شهروندان خود را تأمین می‌کند یا در برابر آنها ممانعت به عمل آورده یا بخشی از آنها را محروم می‌کند.

همچنین، سرکوب ساختاری به ماهیت رژیم‌های سیاسی که حکومت زیر مجموعه آن است، مربوط می‌شود. سرکوب ابزاری ناظر بر کاربرد وسایل قهر و اجبار در ارتباط با شهروندان، به ویژه گروه‌ها و افراد مخالف از سوی حکومت است. دستگاه سرکوب حکومت که شامل مجموعه سازمان‌ها و نهادهای اطلاعاتی، نظامی و امنیتی می‌باشد، عهده‌دار سرکوب ابزاری است. ناکارآمدی دستگاه سرکوب به معنای ضعف، ناتوانی و نقصان قوای سرکوب به لحاظ ساختار، فرماندهی، آموزش، تجهیزات، نیروها و... است که در قالب بی‌طرفی، سرپیچی، فرار یا اعلام همبستگی نیروهای نظامی با انقلابیون هویدا می‌شود (عظیمی دولت‌آبادی ۱۳۹۶: ۱۴۶). در مجموع خشونت سه اثر بر رفتار سیاسی در یک جامعه دارد: «(۱) خشونت سیاسی باعث تقویت آن دسته از توجیهات و باورهایی می‌شود که ... زمینه‌ساز خشونت‌های آتی خواهد شد. (۲) ... میزان تهدید و شدت اجبار (یا همان خشونت) که توسط رژیم‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند موجب خشم مخالفان می‌شود. در نتیجه تشدید مخالفت‌ها تا آستانه خشونت دولت، موجب می‌شود خشم جای وحشت از رژیم را بگیرد. (۳) نوع دستاورد مخالفان در خلال تعارض خشونت‌آمیز در احتمال مشارکت آنان در تعارضات آینده اثر می‌گذارد» (گر، ۱۳۹۸: ۲۰۸-۲۰۹). در واقع توسل یک رژیم سیاسی به قهر نشانه‌گذار به وضع عدم مشروعیت، بحران‌های ناشی از عدم تداوم و در نهایت فروپاشی است.

نتیجه‌گیری

هدف مقاله بررسی الگوی مفهومی نظریات و مطالعات مربوط به ثبات / بی‌ثباتی است. این امر که چه موضوعات و علت‌هایی باعث ثبات / بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی در چند سده اخیر شده است؟ در بررسی تجربی این موضوع در کشورها و مناطق مختلف نوع نظام سیاسی،

فرهنگ سیاسی و اجتماعی کشورها، وضعیت اقتصادی و توسعه‌ای و پیشینه کشورها اهمیت به‌سزایی دارد. اما الگوی مفهومی چارچوب کلی مطالعات مرتبط با ثبات و بی‌ثباتی را نشان می‌دهد. مهم‌ترین الگو به‌ویژه در کشورهای غیرغربی، موضوع کلی «تعالُد» اجتماعی است. گسترش مدرنیته و تجدد در سراسر جهان، باعث کاهش اعتبار باورها، فرهنگ‌ها و شیوه زیست در مناطق دیگر جهان شده و در عین حال، پذیرش کامل مدرنیته نیز نیازمند زمان طولانی است. زمانی که نظم کلی زیست بشر قابلیت پاسخگویی به مسایل روز را ندارد، به‌هنگام نیست و در عین حال درک مناسبی از نظم جدید ندارد، دچار بی‌ثباتی‌ها و آشفتگی‌های فراوانی از عرصه‌های فردی گرفته تا سیاسی خواهد شد. بحران‌های متعدد نظام سیاسی به‌واسطه این برهم خوردن تعادل و نظم قدیم و عدم شکل‌گیری نظم جدید پدیدار خواهد شد. در این شرایط تعلیق امکان تعارض منافع، اختلاف در جایگاه و منزلت اجتماعی و مهم‌تر از همه بحران معنا و ارزش رخ خواهد داد.

ارزش‌هایی که تا دیروز از جایگاه و اهمیت بسیاری در نظام اجتماعی قبلی برخوردار بودند جای خود را به روالی متفاوت و در بسیاری از موارد متعارض با ارزش‌های قبلی می‌دهد. برای مثال در گذشته خانواده برای یک فرد همه چیز از آموزش تا بهداشت تا شغل تا همسر و مسکن و زیست مناسب و امن فراهم می‌ساخت، اما در عصر مدرن برای هر کدام نهاد جداگانه‌ای وجود دارد که مبتنی بر روابط خویشاوندی نیست. در شرایط جدید فردگرایی، مسئولیت اجتماعی و تلاش برای یافتن جایگاه و منزلت مناسب در نظم جدید با مسایل و مشکلات متعددی همراه است و در دوره گذار یا برزخ بدترین بی‌ثباتی‌ها رخ می‌دهد.

این برهم خوردن تعادل نیازمند نظام سیاسی مناسبی است که بتواند این جریان را مدیریت کند و توجه به مسایل و مشکلات جدید، شرایط گذار مناسب از نظم قدیم به جدید را فراهم کند، الگوی تعادل جدید و نظم جدید ایجاد کند، فشارها و نفوذ خارجی را مدیریت کند، توسعه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی فراهم نماید، توقعات اجتماعی برای منافع، منزلت و ارزش‌ها را به خوبی حل کند، کارکردهای پنهان آسیب‌رسان به جامعه را شناسایی و مدیریت کند، زمینه پیشرفت را متناسب با موقعیت اجتماعی دنبال نماید تا به محافظه‌کاری اجتماعی منجر نشود، بی‌ثباتی سیاسی را به عنوان نشانه بحران در نظر گیرد و نوعی روال قاعده‌مند برای رفع آن در پیش گیرد.

توان نظام سیاسی برای مدیریت این چالش‌ها منجر به کارآمدی می‌شود. کارآمدی یکی

از مؤلفه‌های مهم مشروعیت نظام‌های سیاسی است. اگر یک نظام سیاسی درک درستی از ثبات / بی‌ثباتی سیاسی داشته باشد و زمینه قاعده‌مند و متعارفی برای آن بیابد که مورد اجماع جامعه باشد، توان مدیریت بی‌ثباتی‌ها را خواهد داشت یا حداقل بی‌ثباتی به بحران و تغییر ساختاری و ارزشی نیل نخواهد کرد. اما اگر نظام سیاسی در فرایند ایجاد تعادل جدید، به جای رسیدن به تعادل به تقابل روی آورد و خشونت مبنای رفع موضوعات نه حل مسایل شود، موجب تصاعدی شدن بحران‌های اجتماعی می‌شود و تداوم و رشد بی‌ثباتی و افزایش بسیج سیاسی و اختلافات اجتماعی باعث می‌شود که فرایند دوره گذار طولانی‌تر شده و اصل موضوع تعادل به ثبات حداقلی یا کاذب یا بی‌ثباتی‌های دوره‌ای و بحران‌ها و انقلاب‌های متعددی نیل کند.

در واقع هر روالی که مبتنی بر تعادل اجتماعی مناسب و مورد اجماع و مبتنی بر کارآمدی و مشروعیت نباشد، حتی اگر ثبات حداقلی هم حاکم باشد، باز روندی بی‌ثبات‌کننده محسوب می‌گردد. در این شرایط، رژیم سیاسی سعی می‌کند تا ثبات سیاسی را با توسل به قهر و خشونت کنترل کند، اما در واقع به روند توسل به خشونت دامن می‌زند و دامن زدن به خشونت یعنی روال متعارف و قاعده‌مند و مبتنی بر عقلانیت کارایی خود را از دست داده و شرایط تابع توان زورآزمایی و بهره‌برداری از شرایط مختلف و همچنین نفوذ و مداخله نیروهای سیاسی از خارج شده است. با افزایش شاخص خشونت سیاسی، قطبی‌شدن شکل خواهد گرفت و ثبات حداقلی از بین رفته و نظمی خودخواسته متناسب با غلبه یک طرف ایجاد می‌شود که دور تسلسل بی‌ثباتی و ثبات کاذب و کاهش تعادل نتیجه آن است.

منابع

- پورسعید، فرزاد (۱۳۹۹)، (ویراسته) کارآمدی نظام سیاسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- جانسون، چالمرز (۱۳۶۳)، تحول انقلابی: بررسی نظری پدیده انقلاب، ترجمه حمید الیاسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۷۸)، نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه طیب، علیرضا و وحید بزرگی، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- خواجه سروی، غلامرضا (۱۳۸۵)، «چارچوبی برای تحلیل رقابت و ثبات سیاسی؛ با نگاهی به تجربه جمهوری اسلامی ایران»، دو فصلنامه دانش سیاسی، شماره سوم، صص ۸۵-۱۱۶.
- دایموند، لاری و سیمور لیپست (۱۳۸۳)، «مشروعیت»، ترجمه محبوبه مهاجر در سیمورماتین لیپست، دایرةالمعارف دموکراسی، زیر نظر کامران فانی و نوراله مرادی، تهران: وزارت امور خارجه، کتابخانه تخصصی.
- دریک، مایکل (۱۳۸۸)، «انقلاب»، در کیت نش و آلن اسکات (ویراستاران) راهنمای جامعه‌شناسی سیاسی، جلد اول، ترجمه محمدعلی قاسمی و قدیر نصری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دلاپورتا، دوناتلا و ماریو دیانی (۱۳۸۳)، مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- دلاوری، ابوالفضل (۱۳۹۴)، «درآمدی انتقادی بر مفهوم و شاخص‌های بی‌ثباتی سیاسی: به سوی مدلی جامع و روزآمد برای سنجش بی‌ثباتی سیاسی»، فصل‌نامه دولت پژوهی، سال اول، شماره ۲، صص ۵۹-۹۳.
- ریشه، گئی (۱۳۷۳)، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
- ساندرز، دیوید (۱۳۸۰)، الگوهای بی‌ثباتی سیاسی، ترجمه ناشر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- سو، آلوین (۱۳۸۰)، تغییر اجتماعی و توسعه: مروری بر نظریات نوسازی، وابستگی و نظام جهانی، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- طالبان، محمدرضا و رجب زاده، احمد (۱۳۸۶)، «تبیین جامعه‌شناختی بی‌ثباتی سیاسی: مطالعه‌ای بین‌کشوری»، مجله دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، سال پانزدهم، شماره ۵۶-۵۷، صص ۵۳-۹۹.
- عظیمی دولت‌آبادی، امیر (۱۳۹۶)، «بررسی تطبیقی نقش ناکارآمدی دستگاه سرکوب در انقلاب‌های عربی: مطالعه موردی تونس، مصر، لیبی و یمن»، جامعه‌شناسی تاریخی، دوره ۹، شماره ۱، صص ۱۳۹-۱۵۸.
- غریباق زندی، داود (۱۳۹۴)، نهاد‌های اجتماعی و همبستگی ملی در ایران، تهران: نشر میزان.
- کوزر، لوئیس آ. (۱۳۸۴)، نظریه‌های تقابل‌های اجتماعی، ترجمه عبدالرضا فلاح، اهواز: رشش.
- کوهن، آلوین استانفورد (۱۳۶۹)، تئوری‌های انقلاب، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر قومس.

- گر، تدرابرت (۱۳۷۹)، چرا انسان‌ها شورش می‌کنند، ترجمه علی مرشدی‌زاد، علی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- گر، تدرابرت (۱۳۹۸)، شورش سیاسی؛ علل، نتایج و بدیل‌ها، ترجمه سعید صادقی جقه، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- لازنا، انریک، هانک جانستون و ژوزف گارفیلد (۱۳۸۷)، جنبش‌های نوین اجتماعی، ترجمه سید محمدکمال سروریان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- محمدی‌لرد، عبدالمحمود (۱۳۹۳)، آینده پژوهی ثبات سیاسی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نش، کیت (۱۳۹۶)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن سیاست و قدرت، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.
- Adelman, Irma and Jairus M. Hihn (1984) "Crisis Politics in Developing Countries", *Economic Development and Cultural Change*, Vol. 33, No. 1, pp. 1-22.
- Ake, Claude (1975) "A Definition of Political Stability", *Comparative Politics*, Vol. 7, No. 2, pp. 271-283.
- Al-Tamimi, Nasser (2017) "The Rise of China: Beijing's Repercussions", *Contemporary Arab Affairs*, Vol. 10, No. 4, pp. 596-622.
- Busey, James L. (1965) "Brizil's Reputation for Political Stability", *The Western Political Quarterly*, Vol. 18, No. 1, pp. 866-880.
- Davis, James C. (1969) "Political Stability and Instability: Some Manifestations and Causes", *The Journal of conflict Resolution*, Vol. 13, No. 1, pp. 1-17.
- Dirki, Toon (2020) "Theorising the Political Stability of Post-Insurgent States", *Swisspeace* available at <https://www.jstor.org/stable/resrep28282.6>.
- Easton, David (1957) "An Approach to the Analysis of Political System", *World Politics*, Vol. 9, No. 3, pp. 383-400.
- Feng, Yi (1997) "Democracy, Political Stability and Economic Growth", *British Journal of Political Science*, Vol. 27, No. 3, pp. 391-418.
- Fosu, Augustin Kwasi (1992) "Political Instability and economic Growth; Evidence from Sub-Sharan Africa", *Economic Development and Cultural Change*, Vol. 40, No. 4, pp. 829-841.

- Goldsmith, Arthur A. (1987) "Does Political Stability Hinder Economic Development? Mancur Olson's Theory and the Third World", *Comparative Politics*, Vol. 19, No. 4, pp. 471-480.
- Jenkins, J. Craig and Kurt Schock (1992) "Global Structures and Political Process in the Study of Domestic Political Culture", *Annual Review of Sociology*, Vol. 18, pp. 161-185.
- Kling, Merle (1956) "Towards a Theory of Power and Political Stability in Latin America", *The Western Political Quarterly*, Vol. 9, No. 1, pp. 21-35.
- Lee, Suk Hun (1993) "Relative Importance of Political Instability and Economic Variables on Percieved Country Creditworthiness", *Journal of International Bussiness Studies*, Vol. 24, No. 4, pp. 801-812.
- Lieberman, Robert C. (2002) "Ideas, Institutions and Political Order: Explaining Political Change", *The American Political Science Review*, Vol. 96, No. 4, pp. 697-712.
- Lislle, Peter (1972) "General Theory in Political Science: A Critique of Easton's System Analysis", *British Journal of Political Science*, Vol. 2, No. 2, pp. 155-172.
- Marshall, Gordan, (1998) *A Dictionary of Sociology*, Oxford and New York: Oxford university Press.
- McAulsan, J. P. W. and Yash P. Chai, (1966) "Constitutional Innovation and Political Stability in Tanzania: A preliminary Assessmrnt", *Journal of Modern African Studies*, Vol. 4, No. 4, pp. 479-515.
- Nicholson, Peter P. (1984) "Politics and Force", in Adrian Leftwich (ed.) *What is Politics? The Activity and its Study*, Oxford: Basil Black Well.
- Posner, Richard A. (1997) "Equality, Wealth and Political Stability", *Journal of Law, Economics and Organization*, Vol. 13, No. 2, pp. 344-365.
- Ritzer, George (1983) *Sociological Theory*, New York: Alfred A. Knopf.
- Rourke, Francis (1957) "The Quest for Political Stability", *Ethics*, Vol. 67, No. 4, pp. 286-293.

- Tilly, Charles (1973) "Does Modernization Breed Revolutions?", Comparative Politics, Vol. 50, No. 3, pp. 425-447.
- Tilly, Charles (1987) From Mobilization to Revolution, New York: The University of Michigan, Random House.
- Tsurutani, Taketsugu (1968) "Stability and Instability; A Note in Comparative Political Analysis", The Journal of Politics, Vol. 30, No. 4, pp. 910-933.
- Tusalem, Rollin (2015) "Democracies, Autocracies and Political Stability", International Social Science Review, Vol. 90, No. 1, pp. 1-40.
- Useem, Bert and Michael Useem (1979) "Government Legitimacy and Political Stability", Social Forces, Vol. 57, No. 3, pp. 840-852.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی